

دکتر منوچهر ستوده

درویشان مازندران

حمله خانمانسوز چنگیز و یورشهای بنیان برانداز تیمور، سرزمین ایران را چون موی زنگی درهم انداخت. از شهرها و آبادیهایی که در مسیر این دو تن بود، اثری نماند. آثار تمدن شهری از خانه و مسجد و کوی و برزن و کاریز بکسره از میان رفت و ساکنان این آبادانیا همچون گوسفندانی که به کشتارگاه برند از دم تیغ گذشتند.

کسانی که از زیر شمشیر اینان گریختند و خونی در رگهایشان جریان داشت، این فاجعه جانسوز یا آثار آن چنان ضربه‌ای بر اعصاب ایشان وارد آورد که مجبور شدند از دو راه يك راه را برگزینند. یا همچون منصوفان صدر اسلام به انزوا و گوشه‌نشینی پردازند و گلیم خویش را از موج حوادث برکنار کنند، یا چون درویشان قرن هشتم و نهم هجری در مقابل ستم و زورگوئی‌هایی که بر اثر پاشیدگی سازمان اجتماعی به وجود آمده بود، ایستادگی کنند و سعی کنند که دست غرقه شدگان را نیز بگیرند.

مازندران همچون سایر قسمت‌های ایران گرفتار این بلای آسمانی شد. دوبار سم ستوران مغول به اینجا رسید و دوبار هم تیمور از دو جهت مختلف به این خاک حمله کرد. مردم مازندران پیش از حمله‌های چنگیز و یورشهای تیمور نیز گرفتار عاملان بیگانه و لشکر کشی‌های بی‌رویه سلسله‌های مختلف بوده‌اند.

حکام خلفا از ۱۳ هجری زمان عمر تا ۲۸۲ هجری زمان معتمد خلیفه عباسی هر یک کیسه‌ای دوختند و از ثروت مازندران مال و منالی اندوختند.

فرمانروایان آل طاهر از ۲۲۵ تا ۲۵۲ هجری بر این سرزمین حکومت داشتند و باج و خراج می‌گرفتند.

فرمانروایان سامانی از سال ۲۸۷ تا ۳۰۱ هجری دست خالی به مازندران آمدند و دست پر بیرون رفتند.

فرمانروایان آل بویه از سال ۳۵۰ تا ۳۸۱ به مدت سی سال از داری مازندران استفاده کردند.

حکام سلجوقی و خوارزمشاهی از سال ۴۳۲ تا ۶۰۷ با اینکه دیر رسیدند اما سهم بیشتری نصیبشان شد.^۱

سلطان مسعود غزنوی یک بار به مازندران لشکر کشید و پس از جنگ در حال نائل به آمل بازگشت. ابوالفضل بیهقی را خواست و دستور داد تا هر چه می‌گریزد بنویسد و فردا از مردم آمل بخواهند:

«زرنشابوری هزار هزار دینار و جامه‌های رومی و دیگر اجناس هزار نسا و محفوری و قالی هزار دست و پنج هزار تاقیش» ابوالفضل بنوشت و به مأموران داد تا به نظر آملیان برسانند. آملیان اظهار کردند که ما قدرت پرداخت چنین مالی را نداریم. سلطان مسعود گفت «اگر نمی‌پردازند بوسهل اسمعیل را باید به شهر فرستاد تا به‌لت (بمزورچماق) از مردم بستاند بر مقدار بسیار».

اعیان شهر روز بعد آمدند و گفتند «ما از تهیه چنین مالی عاجزیم». «وزیر» بوسهل اسمعیل را بخواند و این اعیان را بدو سپرد و به شهر فرستاد و بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید و آن مردم که به دست وی افتاد گریختگان را

۱- سنوات حکمروائی این فرمانروایان از کتاب مازندران و اسر آباد را اینو متن انگلیسی

ص ۱۳۸-۱۳۶ نقل شده است.

می‌دادند و در هیچ جای شهر نیستند که آنجا بدان درافغان نباشد و سوار و پیاده می‌رفت و مردمان را می‌گرفتند و می‌آوردند و برات لشکر بیستگانی روان شد بر بوسهل اسمعیل و آتش در شهر زدند و هر چه خواستند می‌کردند و هر که را خواستند می‌گرفتند و نیامت را می‌مانست. تا در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار به لشکر رسید و دوچندین بسته بودند به گزاف و بدنامی سخت بزرگ حاصل شد^۲.

این گوشه‌ای از وضع مردم ستم دیده این سامان بود.

امیر ولی حاکم استرآباد مردی ستم‌پیشه بود. میرظهورالدین درباره او می‌نویسد:

«واقعاً مردم استرآباد از میرولی آزرده بودند که با ایشان ظلم و ستم می‌کرد. چه زن و دختر مردم را که شکلی داشتند طمع می‌کرد^۳».

میان امرای سلسله‌های مختلف که در دشت و کوه مازندران حکمروائی داشتند افرادی جابر و ستمکار پیدا می‌شد که ایشان نیز به توبه خود به مال و جان اهالی دست درازی می‌کردند.

همین بی‌رسمیها و ناعدالتیها بود که مردان پایداری چون شیخ خلیفه را به وجود آورد.

نویسنده قروضه الصفا درباره این مردمی نویسد که در مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام داشت. ابتدا به طلب علم مشغول بود و قرآن را حفظ کرده به تجرید می‌خواند و از علم فراست اطلاعاتی داشت. ترك تحصیل ظاهری کرد و مرید شیخ بالوزاهد شد که در آمل به سر می‌برد. ظاهراً از شیخ آنچه که می‌خواست نیافت. روی به خانقاه رکن‌الدین علاءالدوله سننانی آورد و ملازمت

۲- تاریخ بیتهنی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۴۶۱ و ۴۶۲.

۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چاپ دارن ص ۴۱۸.

او اختیار کرد. روزی شیخ علاءالدوله از او پرسید که به کدام يك از مذاهب اربعه مقیدی؟ گفت «ای شیخ آنچه من می‌طلبم از این مذاهب بالاتر است». دواتی پیش شیخ بود. آن را چنان بر سر وی زد که بشکست. شیخ خلیفه که گمشده خود را در خانقاه شیخ علاءالدوله هم نیافت. از سمنان به سبزوار رفت و در مسجدی فرود آمد و چون قرآن به آواز خوش و بلند می‌خواند خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند. فقهای شهر انکار او کردند و او را از نشستن در مسجد منع نمودند. مفید نگفتند. از اینرو به قتل شیخ کمر بستند. میان اتباع شیخ و فقها نزاع کلی دست داد.

در همین زمان شیخ حسن در قربه جور از تحصیل علم فراغت یافت و به مقام مدرسی رسید. یکی از شاگردان او دست ارادت به شیخ خلیفه داده بود و این خود سبب رواج عقاید او شد. روزی شیخ را به ستون مسجد به حلق آویخته دیدند. طرفداران او آزرده خاطر شدند و به شیخ حسن جوری پیوستند.^۴

شیخ حسن جوری و درویش باهلال بی‌واسطه مرید شیخ خلیفه بودند و سید عزالدین سوغندی به واسطه شیخ حسن جوری لباس فقر در برداشت.^۵ خرقه سید عزالدین سوغندی بدین موجب به امام جعفر الصادق علیه السلام می‌رسد:

سید عزالدین مرید شیخ حسن جوری و او مرید بالوزاهد و او مرید شیخ شمس‌الدین محمد مجرد و او مرید شیخ فضل‌الله و او مرید شیخ تاج‌الدین علی و او مرید شیخ شمس‌الدین کافی و او مرید شیخ حبیبی ثانی و او مرید شیخ شمس‌الدین محمد صدیق و او مرید شیخ حبیبی کامل و او مرید شیخ محمد عباد و او مرید شیخ آدم و او مرید شیخ جمال‌الدین طیفور و او مرید شیخ بایزید بسطامی و او مرید امام جعفر الصادق علیه السلام.^۶

۴- روضة العنا دو منحة آخر مجلد پنجم از چاپ سنگی.

۵- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۲۸.

۶- همین کتاب ص ۳۳۷.

سید قوام الدین حسینی مرعشی پیشوای درویشان مازندران

سید قوام الدین سیدی زاهد و عابد و متدین و متورع بود. از مناهی و معاصی اجتناب داشت. زایر بیت الله الحرام بود. پس از فراغ از تحصیل علوم دینی به زیارت مشهد علی بن موسی - الرضا علیه السلام رفت^۲ و پس از بازگشت دست در دامن سید عزا الدین سوغندی زد و تصایح درویشانه او را به سمع رضامی شنید، خاطرش به گوشه نشینی و ترک دنیا مایل شد و به ریاضت نفسانی و ترک شهوات جسمانی مشغول گشت و اربعینی در خدمت شیخ بر آورد. پس از اواجازه خواست و روانه وطن شد. چون مدتی در دابو باسر می برد باز جهت تزکیه نفس به نشستن اربعین مایل گردید. پس از زیارت مشهد علی بن موسی الرضا نزد شیخ رفت و منزوی شد و اربعین دیگر بر آورد.^۸

میر قوام الدین که در مکتب درویشی سید عزا الدین سوغندی پرورش یافته بود و از درویشان تندرو افراطی و معتقد به اصل مساوات و برابری بود، در گوشه دابو آرام نشست و به تبلیغ مرام و مسلک خود پرداخت. دردمندان و آزرندگان از دور و نزدیک بر او گرد آمدند و پس از کسب فیض از سخنان درویشانه او به دورترین نقاط مازندران می رفتند و سخنان ناگفته را می گفتند. و سر و صدای مسلک جدید بلند شد و خاص و عام روی بدو آوردند. خواص برای اینکه وضع و موقع خود را استوار و پایدار سازند و عوام بدان سبب که سهم بیشتری از دنیا بگیرند و با خواص بر سر یک سفره بنشینند.

از خواص، کیا افراسیاب چلاوی بود. او پیش از این سردار سپاه مازندران بود. در این وقت (۷۵۰ هجری) ملک فخر الدوله حسن باوندی را به قتل آورده و خود زمام امور مازندران را به دست گرفته بود.

حکمرانان اطراف او را بدین کار سرزنش می کردند و به مخالفت با او برخاسته بودند. کیا جلال الدین ممثیر - حاکم فیروز کوه - و پولاد قیانا که از جانب امیر ولی

۷- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۲۷.

۸- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۳۶.

استرآبادی حاکم دماوند بود و در قلعهٔ اسکن نشسته بود و کیا اسکندر سیاوش که از قبل ملك فخر الدوله حسن داروغهٔ سوادکوه بود و کیا حسن کیای ضماندار که همیشه کیا افراسیاب چلاوی را داشت و لارجان را به ضمان گرفته بود و هر ساله وجه الضمان را به عاملان ملك فخر الدوله حسن می داد، جعلگی به مخالفت افراسیاب برخاستند و پیغامهای تند و تیز برای او فرستادند.^۹

کیا افراسیاب که از هر طرف راه را بر خود بسته دید و از کردهٔ خود نیز پشیمان شده بود، راهی جز این ندانست که دست توبه و انابت به دامن میر قوام الدین زند تا زشتی عمل خود را زیر ستر درویشی بپوشاند و جلودهان مردم را بگیرد و استقلالی در حکومت خود پدید آرد. از اینرو به طرف دابو به راه افتاده و به خدمت سید قوام الدین رفت و از در توبه در آمد و ظاهراً از فسق و فجور دست برداشت.

کیا افراسیاب چنانکه عادت سپاهیان آن روزگار بود، موی بلند یا «کلاک» داشت و از شمار کلاک داران بود که در آن زمان بسیار به خود می بالیدند.

میر قوام الدین به دست خوی موی بلند او برتر اشید و طاقیهٔ درویشانه بر سر او نهاد و او را به مریدی قبول کرد و لقب «شیخی» را به نام او در افزود و اولاد او نیز بعدها به همین لقب معروف شدند.

لقب «شیخی» تازگی نداشت و میر قوام الدین این لقب را از خود بر او نهاد سابقهٔ این لقب به حدود سال ۷۲۰ هجری می رسد. در این وقت میان وجه الدین مسعود (۷۳۹-۷۴۵ هجری) و شیخ حسن جوری پس از مدت کوتاهی همکاری اختلاف شد و سر بداران به دو گروه تقسیم شدند. آنانکه افراطی و تندرو بودند، درویش و شیخی خوانده شدند و میان روها که طرفدار وجه الدین مسعود بودند به نام «سربدار» معروف گشتند.^{۱۰}

ظاهراً پیش از اینکه میر قوام الدین دست به کار تبلیغ مسلک درویشی و شیخی مازندران بشود، در این سرزمین بر اثر تبلیغات شیخ خلیفه و دیگران گروهی به این

۹- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۳۸ تا ۳۴۰.

۱۰- نهضت سربداران خراسان ص ۶۰.

مسلك آشنائی داشته‌اند. و جیه‌الدین مسعود سر‌برداری که به اوج ندرت رسید به فکر تسخیر مازندران افتاد و خود بدانجا روی آورد. زیرا می‌دانست که در این ولایت بسیاری از شیخیان مقیم هستند.^{۱۱}

پس از اینکه خبر توبهٔ کیا افراسیاب به آمل و سایر شهرها رسید، گروه‌گروه و دسته دسته نزد میر قوام‌الدین می‌آمدند و توبه می‌کردند و دست از فسق و فجور می‌شستند، درویش و شیخی می‌شدند و با کیا افراسیاب هم‌مسلكی پیدا می‌کردند.^{۱۲}

اکنون که کشاورز و بازاری و اهل حرفه با حاکم صاحب زمین هم مسلك شده‌اند و با او هم‌دوش گشته و در یک ردیف می‌نشستند، از هم مسلك خود توقعاتی داشتند و از او لباس و سلاح و غذا می‌خواستند. از طرفی حاکم مالک هم که اکنون رفیق شفیق شده‌است، باید از دبدبه و کبکبهٔ خود بکاهد و حریف خانه و گرمایه و گلستان ایشان بشود. روزی کیا افراسیاب با فرزندان خود به حمام عمومی شهر رفته بودند. درویشان به رختکن حمام آمدند و راست پشنگ او را به تن کردند و بیرون رفتند و پیغام دادند که ما نیز مریدانیم و قبا نداریم. تو که حاکم این ولایتی برای خود تبابی دیگری بفرمای بدوزند. این قبارا فلان درویش برداشت و پوشید و سپرو شمشیر فرزندان او را می‌بردند و چنین پیغام می‌دادند که فلان درویش سلاح نداشت سلاح شمارا برداشت و ببرد. شمارا از اینها بسیار است، دیگری برای خود بردارید. یا در وقت بریدن برنج به برنجزار اختصاصی کیا افراسیاب می‌رفتند و می‌گفتند که درویشان زراعت نکرده و توقع برنج دارند و خواهش می‌کنند که چند کر^{۱۳} برنج انعام فرمایند. کیا به ناچار می‌گفت که چند کر به درویشان بدهید. درویشان خود به برنجزار می‌رفتند و چند پشته برهم می‌بستند و هر پشته را یک کر می‌خواندند. اگر هر یک را صد کر اجازات بود، صد پشته می‌بست که حدود هزار کر معمولی باشد.

۱۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۶۷.

۱۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۲۳۱.

۱۳- به فتح کاف دسته برنج بریده را گویند.

کجا افراسیاب از زیاده روی رتوقعات بی حساب درویشان به تنگ آمد و از این جریان که پیش آمده بود، وضع خود را ناپایدارتر می دید و ترسید که خلل در ارکان حکومت او پیدا شود. چاره جز این ندانست که خود را به دامان فقهای آمل اندازد و از ایشان یاری خواهد.^{۱۴}

در این هنگام در آمل شماره فقیهان بسیار بود. جمله گفتند که از ارادت مردم مازندران به این سید، بوی خلل در ارکان سلطنت تومی آید. افراسیاب پرسید «تدبیر این کار چیست و چه باید کرد؟»

فقها گفتند «بازبانی نرم و عباراتی شیرین باید میرقوم الدین را به دیوان آورد تا با او بحث شرعی کنیم را ثبات نمائیم آنچه او می گوید رمی کند بدعت است و او را از درویشی منع کنیم. اگر قبول نکرد حبس و اخراج امری ضروری است و خود نیز باید از طریقت اردست برداری و مردم مازندران را هم از روش او بازداریم. شاید آنچه به فساد آمده باشد به صلاح آید.»^{۱۵}

سرانجام سید قوم الدین را به دیوان آوردند و فقها نیز گرد آمدند. چون ظاهر و باطن او به او امر شریعت غرا آراسته بود، ایرادی بدو نتوانستند گرفت. تنها ایرادشان این بود که ذکری جلی گفتن نامشروع است.

افراسیاب سید را حبس کرد و به فقها سپرد تا هر چه از لوازم شرعی است درباره او به مورد اجرا گذارند. نقها سید را میان بازار آمل، دستار از سر برداشته، آزارش کردند و زاولانه بر سر نهاده، در زندان محبوس ساختند. افراسیاب از لباس فقر بیرون آمد و جامه خود بپوشید و به عصیان و شرب خمر مشغول گشت و در شهر و بازار منادی فرمود که هر که راست پشتک بپوشد بگیرند و آزارش کنند.^{۱۶}

۱۴- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۴۲ و ۳۴۳.

۱۵- همین کتاب ص ۳۴۳.

۱۶- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۴۴.

همان شب که سید قوام‌الدین در زندان بود، پسر افراسیاب - کیاسیف‌الدین - که ولی عهدار بود، فولنج کرد و بمرد. مردم که چنین دیدند، مرگ او را حمل بر کرامت سید قوام‌الدین کردند. گروهی به زندان ریختند و بنداز سید گرفتند و با جمعیتی زیاد او را به دابو رسانیدند.^{۱۷}

شروع حکومت کیا افراسیاب در سال ۷۵۰ بود و تا سال ۷۶۰ مدت ده سال که سلطنت آمل را داشت، گاهی در لباس درویشی درمی‌آمد و به فریب مردم مازندران می‌پرداخت و گاهی به دفع درویشان می‌پرداخت، تا اینکه در سال ۷۶۰ یکسره از سید قوام‌الدین برگشت و مرتکب مناهی شد و در مجلس شراب گوشت خوک کباب کرد و خورد و به سب اهل زهد و تقوا پرداخت خصوصاً دستور داد تا مریدان سید قوام‌الدین را آزار و اذیت کنند. با اینکه بر درویشان تسلط داشت اما از افزوده شدن ایشان وحشت پیدا کرد. نزد کیا فخر‌الدین جلال در ساری و کیا شتاسف در قلعه توجی فرستاد و از ایشان کسب تکلیف کرد. این دوتن نیز به دفع سید قوام‌الدین راضی شدند.

کیا افراسیاب به طلب میر قوام‌الدین فرستاد. درویشان مانع رفتن او شدند و گفتند کیا افراسیاب خالی از خیالی نیست. میر قوام‌الدین از آمدن امتناع کرد و سخنان درشت پیغام داد. پسر کیا افراسیاب که حال چنین دید با چهارتن از فرزندان و فرزند زادگان و نوکران موافق گفت «باید به سروقت سید برویم و او را و فرزندان او را بدریشان او محبوس گردانیم و اگر دستی از آستین بر آرند به قتل رسانیم.» افراسیاب چنین کرد و روی به ولایت دابو آورد.

سید قوام‌الدین به فرزندان و درویشان دستور صبر و ثبات قیام داد و گفت «نظماً تفرقه به خاطر راه ندهند و خاطر از طرف خدای جمع دارند و حزم و طریق سپاهیگری از دست ندهند و بر خصم در محاربه مبادرت نمایند.»^{۱۸}

۱۷- تاریخ طبرستان و رودیان و مازندران ص ۳۴۵.

۱۸- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۴۸.

سرانجام جنگ برپاشد. سادات دیدند که کیا افراسیاب بی پروا برایشان هجوم می‌کند. سیصد نفر از درویشان موافق معتقد پناه به پرچین زمین جلالک مار بردند و حوالی پرچین را آب بستند تا سب و چهارپا نتوانند در گل ولای پیش روند. کیا افراسیاب پس از صف آرائی مبارز خواست. درویشان از جای خود بیرون نیامدند و پشت پرچین موضع گرفتند و چندان صبر کردند تا طرفداران کیا افراسیاب تیرباران کردند. درویشان نیز در جواب به تیرباران پرداختند نیری برسینه افراسیاب رسید و از اسب در افتاد و بمرد و کیاسهراب و کیاحسن و کیا علی و کیا سهراسب فرزندان او نیز کشته شدند. دیگران چون چنین دیدند با بهر فرار گذاشتند.

درویشان و فرزندان میر قوام الدین تا شهر آمل ایشان را دنبال کردند و هر که را در راه می‌یافتند سر از تن می‌انداختند. این شکست پراز رسوائی تا سال ۸۸۰ که میر ظهیر الدین تاریخ طبرستان خود را می‌نوشت به نام «جنگ جلالک مار پرچین» بر سر زبانها بود.^{۱۹}

آنچه از طرفداران کیا افراسیاب باقی ماندند به آمل آمدند و کیاسکندر را که در خانه گذاشته بودند با دوسه فرزند زاده کیا افراسیاب برداشتند و بگریختند و درویشان با غلغله و صلوات و تکبیر به آمل درآمدند و سید قوام الدین را سوار کرده به شهر آوردند.^{۲۰}

پس از ورود میر قوام الدین به آمل به فرزندان خود و مسایاتی گفت که هدف درویشی از سخنان او پیداست و راه و روش فرزندان و طرز مناسهات ایشان را با خلق الله چنین بیان کرد:

«هرگز من طلب دنیا نکرده‌ام و مقصود من رضای خائن بیچون بوده است. اکنون نیز بجز آن ارادت دیگر نیست. اما چون تقدیر الهی بر این جاری بود که ممالک ما زندان را از ظلمت کفر و فسق و فجور به نور سرور منور گرداند و ظلم ظلمه

۱۹- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۴۹.

۲۰- همین کتاب ص ۳۵۱.

را به صیقل عدل و راستی مصقول سازد و این معنی به قلم تقدیر چنان محرز برد که به دست این فقیر مهیا گردد. چون چنین باشد باید که شمارا همگی نظر در صلاح و فلاح برآیا که و دایع خالق بیچونند بوده، در مقام عدل و انصاف صادق قدم و نابت. قدم باشید و از محرومات و مکروهات مجتنب کشته، در کم آزاری کوشیده، با اهل اسلام و ظایف عاطفت و مرحمت را مسلوک دارید و آن را از جمله طاعات و عبادات دانید و به تحقیق بدانید که سبب طرد مخالفان و عنایت و مرحمت حق تعالی بر این دودمان، رعایت و حمایت عجزه و مساکین است و ترویج دین حنیف را بر همه چیز مقدم باید ساخت و در قلع و قمع متمردان و مخالفان راه یقین سعی باید نمود و امر به معروف و نهی از منکر را که از اصول دین اند شعاع و دثار خود باید ساخت تا روز قیامت نزد جد بزرگوار خود شرمنده و سرافکنده نگردند که من بجز عزلت و گوشه نشینی کلبه فقر چیز دیگر اختیار نمی کنم و شمارا مادام که بر طریق مستقیم سلوک کنید در اوقات صلوة به دعای خیر یاد می آرم و استعانت و توفیق از حضرت راهب العطایا مسألت می نمایم.»^{۲۱}

فرزندان پس از شنیدن این وصایا از پدر خود می خواهند که یکسره به کنج عزلت نروند و گوشه نشین نگردد چون اگر آن حضرت در این حال عزلت اختیار کند و منزوی شود یقین که درویشان تمام به متابعت او منزوی خواهند شد و ازهار و اشجار دودمان سیادت را بی امداد زهاد و عباد و فقرای صالحین ثمره ای نبوده است. چشمداست آنکه چندان عزلت اختیار نکند که آثار ایشان از این دیار بالکل رفع گردد.

سید قوام الدین گفت «خوش باشد بنا بر خاطر شما تا درویشان تفرقه نکنند و عزلت اختیار نمایند موافقت می رود. اما صلاح نخواهم بست که بسته ام.»^{۲۲}

سید قوام الدین سپس به تعیین سرور و سردار پرداخت. ابتدا سید عبدالله را

۲۱- تاریخ طبرستان و رویان ص ۳۵۶.

۲۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۵۷ و ۳۵۸.

تعیین کرد تا سروری برادران را به عهده بگیرد . سید عبدالله قبول نکرد و به کنج هزلت خرامید. سید کمال الدین را که به سن پس از او بود برگزید. سید کمال الدین این سروری را پذیرفت و گفت که چون مرا لایق این منصب دانسته اید ، از صلاح-دبدمن نمی باید انحراف جست. مجموع برادران و درویشان و موافقان گفتند که صلاح آنست که آن حضرت اشارت فرماید.^{۲۳}

سید کمال الدین در سال ۷۶۳ ریاست آمل را به سید رضی الدین- برادر خود- داد و بزرگان آمل و درویشان و ارباب و اهالی نثارها کردند و تهنیت گفتند و برای سایر برادران نیز نصیبی تعیین گرد و گفت «اگر ساری را از کیایان جلال گرفتم من بدانجا خواهم رفت و اگر از ایشان شکست خوردم که در آمل هم نتوانیم ماند.»^{۲۴} در جنگی که سید کمال الدین با کیایان جلال کرد ، درویشان و موافقان در رکاب بودند و گفتند سر و جان و مال ما فدای حضرت قوام الدین و این خانواده با اقبال است و با غلغله و تکبیر و صلوات به راه افتادند. سید قوام الدین هم بر حسب وعده ای که با فرزندان خود کرده بود، بی سلاح بر اسب سوار شد و با ایشان اتفاق نمود.^{۲۵} جنگ در گرفت و سرانجام سادات فاتح شدند. سید قوام الدین به بار فروشده (بابل امروز) نزول کرد و به ترویج امور دینی پرداخت و آثار فسه و فجره و ظلمه (منطور کیا و شتاسف جلال است) را از صفحه ایام محو گردانید. سکان آن دبار که آثار سعادت دارین در جبهه آل هاشم مشاهده می کردند، جوق جون و فوج و فوج و گروه گروه می آمدند و بیعت می کردند و بعضی در لباس فقر در آمدند و درویش می گشتند.^{۲۶}

در شکست کیا و شتاسف جلال و فتح قلعه توجی، با اینکه نخستین فتح سید کمال- الدین بود و همچون فاتحان باید به فخر و مباهات پردازد اما اعمالی که پس از فتح و غلبه

۲۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۶۰.

۲۴- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۶۱.

۲۵- همین کتاب ص ۳۶۳.

۲۶- همین کتاب ص ۳۶۳.

کرده است بی شباهت به اعمال فنیان و راد مردان نیست. شاید این خود سیاستی بود تا مسلک درویشی تأثیر و رسوخ بیشتری در دل مردمان کند. سید کمال الدین به دست خود کشتگان را کفن و دفن کرد و زن کیا و شتاسف را که همشیره ملک- فخرالدوله حسن بود با اطفال او احترام کرد و به او اجازه داد تا مال و اسباب خاصه خود را بردارد و او را به خانه کدخدائی برد و بدو سپرد و دختر کیا و شتاسف جلال را به عقد خود در آورد.^{۲۷}

مسلک درویشی با تبلیغ به کوهپایه‌ها نیز رسیده بود.

پس از فتح ساری و تسلط بر آن شهر سید کمال الدین قصد کوهپایه‌ها کرد و ابتدا روی به فیروز کوه آورد. سید ظهیر الدین می‌نویسد «و مردم کوهستان را نیز روی ارادت به جانب اهل البیت بود و بعضی لباس فقر قبول کرده، درویش کشته بودند و دیگران را دلالت به زهد و تقوی و محبت آل رسول می‌کردند.»^{۲۸}

سید کمال الدین با برادران و پدرش میر قوام الدین و سید علی کیا (سر سلسله نائبان گیلان) که در خدمت میر قوام الدین بود تصمیم گرفتند به فیروز کوه بروند. سید علی به میر قوام الدین گفت «صلاح چنان است که شما هم سلاح قبول کنید چه حضرت خاتم النبیین در معارک جبهه پوشید و سلاح برداشت و علی المرتضی علیه السلام می‌گفت که ضبط و نسق دین و دنیا بی شمشیر میسر نیست و حضرت صادق فرمودند «الخیر فی السیف والخیر بالسیف والخیر مع السیف» و چون آن حضرت سلاح ببندد یقین که درویشان هم خواهند سلاح بستن و اگر نبندند یقین که هر چند رخصت بر آن شده است، اما بعضی از ایشان باشند که به تبع شما سلاح نبندند. یقین که چون مبنای کار این دولت به درویشان است و حکومت و سلطنت بی آنکه تیر و شمشیر در میان باشد میسر نیست پس اولی آنست که شما هم سلاح بردارید.»

۲۷- تاریخ طبرستان و اردیان و مازندران ص ۳۷۵ و ۳۷۶.

۲۸- همین کتاب ص ۳۸۲.

سید قوالدین در آن یورش شمشیر ساده در میان بست و با فرزندان روان شد.^{۲۹}
چون لشکریان مازندران جمع گشتند و مردم گوشه نشین و نارک بشنیدند که سید
قوالدین شمشیر بر میان بسته است و سوار شده، هر جاذ کوری بود به طوع و رغبت
آنچه داشتند برداشتند و منوجه شدند.^{۳۰}

پس از فتح قلعه فیروز کوه، اموال کیا جلال مختیر را به او وا گذاشتند و آنچه
اموال ملك فخرالدوله حسن بود و اموالی که پس از قتل او در آنجا گرد آمده بود،
يك قسمت به سید علی گیلانی که در جنگ شریک بود، دادند و باقی را میان خود
و برادران تقسیم راست کرد و قسمت هر يك به امنای ایشان سپرد.^{۳۱}
آمران معروف و ناهیان منکر که سادات به نقاط مختلف می فرستادند کاری
جز تبلیغ درویشی نداشتند و درویشان در جمیع امور شریک و یاور سادات اند.

پس از فتح قلعه کجور سید فخرالدین برای حفظ قلعه کوتوال لایق از مردم
مازندران و جمعی از درویشان و مردم معتمد تعیین کرد.^{۳۲}
پس از فتح کجور به کلارستان رفته اند و پس از فتح قلعه هرسی در کلارستاق
و تسخیر آن نواحی بنیاد عدل و داد را چنانکه رسم و آئین آل رسول است رواج
دادند و آمران معروف و ناهیان منکر به هر دیار فرستادند و آن دیار را از سرکت
عدل و انصاف و مردم پروری چون روضه خلدبرین ساختند.^{۳۳}
سید فخرالدین پس از فتح نواحی پشتکوه رستم دار از طالقان تالو اسان در
جمیع مواضع داروغه های متدین تعیین کرد و به آمران معروف و ناهیان منکر آن

۲۹- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۷۸.

۳۰- همین کتاب ص ۳۸۸.

۳۱- همین کتاب ص ۳۹۱.

۳۲- همین کتاب ص ۴۰۰.

۳۳- تاریخ طبرستان و رویان ص ۴۰۱.

بقاع را مزین گردانید.^{۳۴}

در جنگی که سادات در سال ۷۸۲ بالشکریان رستم‌دار کردند، رستم‌داریان شکست خوردند و به کجور عقب نشستند چنانکه از گفته میر ظهیر الدین پیدا است درویشان پشت جبهه جنگ رستم‌داریان باعث این شکست شده‌اند. او درباره این شکست می‌افزاید «مردم رستم‌دار اگرچه در آن مدت ظاهراً باملوك اتفاق نمودند، اما از خلوص عقیدت باطناً با سادات حسن اخلاصی مرعی داشتند. چه‌اگر از خوف ملوك ظاهراً نمی‌توانستند در لباس فقر در آیند اما به سر درویش بودند. چون چنین فتحی به مدت اندک روی نمود، اکثر در لباس فقر در آمده، توبه و انابت را شعار و دثار خود ساختند.»^{۳۵}

درویشان بنیاد و شالوده سلطنت سادات‌اند.

سید علی کیا (پیشوای تائبان گیلان) در جنگ فیروز کوه که سید قوام الدین را مجبور به حمل سلاح کرد باصراحت تمام به او یادآور شد که «بنای کار این دولت به درویشان است.»^{۳۶}

در سال ۸۵۰ که سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین در گذشت، پسرش سید عبدالکریم بر مسند سلطنت قرار گرفت. برادران و خویشان و اصحاب و ارباب ساری جمله بر او بیعت کردند و درویشان که اساس حکومت مازندران را عمد کلی اندهم در آمدند و بیعت نمودند و او را حاکم و والی خود شمردند.^{۳۷}

درویشان رئیس و مهتری غیر از سادات دارند و سیدی را از تخت پایین می‌کشند و سید دیگری به جایش می‌نشانند و در غزل و نصب ایشان با مردم همکاری می‌کنند.

۳۵- همین کتاب ص ۳۹۸.

۳۶- همین کتاب ص ۳۸۷.

۳۷- تاریخ طبرستان و رودیان و مازندران ص ۵۲۳.

سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین فرزندان متعدد داشت
تصمیم گرفت که آمل را از هموزادگان خود بگیرد و به فرزندان خود دهد. نزد
کمال الدین بن سید مرتضی بن سید رضی الدین حاکم آمل فرستاد و او را به ساری
خواست. کمال الدین حيله و تدبير او را دانست و به ساری نرفت. سید محمد به
جنگ او آمد. سید کمال الدین شکست خورد و به گیلان رفت و سید محمد آمل را به
فرزند خود سید عبدالکریم داد. مردم آمل دیدند که این شهر از دست سروران
ایشان بیرون رفت با یکدیگر مشورت کردند و درویشان را اعلام نمودند که ما
سرعربده داریم و نمی گذاریم که فرزندان سید کمال الدین آمل را از فرزندان سید
رضی الدین بگیرند. درویشان با ایشان اتفاق کردند و با فرزندان سید رضی
الدین گفتند که برادر و هم شما در ساری مقیدند و سید کمال الدین به گیلان رفته
است اگر شما را عار نیست که ملک آمل را سید محمد تصرف کند برای ما عار است.
نامه ای به سید کمال الدین نوشتند و از او خواستند که خود بیاید و سید عبدالوهاب و
سید ظهیر الدین را با خود بیاورد. سید ظهیر الدین (مؤلف تاریخ طبرستان) آماده
خروج شد ولی نامه ای که حاکی از پشتیبانی باشد از اهل ساری خواست. درویشان
آمل نزد درویشان ساری بنوشتند و با عجله تمام بفرستادند که ما را خروج در خاطر
است و می خواهیم سید کمال الدین را به آمل آریم و سید عبدالکریم را اخراج کنیم.
این قیام مخالفت با سید محمد نیز می باشد و سید ظهیر الدین حکومت ساری را به
عهده خواهد گرفت اما از شما توقع کاغذی دارد. در آن زمان رئیس و مهتر درویشان
در آمل درویش حسن شراب دار بود و درویشان مازندران از رأی او بیرون نبودند.
چون درویشان ساری سخن او را شنودند به میر ظهیر الدین کاغذی بنوشتند که
بلا توقف یابد توجه کنی و مکث نکنی که ما را سروجان فدای شما است. این نامه
در سال ۸۴۰ به سید ظهیر الدین رسید. ^{۲۸}

۳۸- تاریخ طبرستان و ردیان و مازندران ص ۵۰۷ و ۵۰۸.

مدتها بر سر حکومت آمل میان سید قوام‌الدین بن سید رضی‌الدین و سید علی بن سید قوام‌الدین کشمکش بود ناجائی که امور آمل مختل شد و مردم آسایش و راحتی نداشتند. دوویشان روزی نزد سید غیاث‌الدین بن سید کمال‌الدین رفتند و وضع سید قوام‌الدین را در مقابل سید علی به وضع پشهای در مقابل باد تشبیه کردند و داستان حضرت سلیمان و احضار باد و گریختن پشه را گفتند و به سید غیاث‌الدین گفتند که تو سلیمان‌زمانی. کاری کن که این اختلاف حل شود. او نزد سید علی ساری رفت و از او خواست تا آمل را به سید علی بن سید قوام‌الدین بدهد و او چنین کرد. سید قوام‌الدین را با درویشان همراه کردند و به ملک موروثی فرستادند.^{۳۹}

چون در زمان سید علی بن سید کمال‌الدین در مازندران استقلال چنانکه باید نبود و سید علی هم برادران خود را چنانکه باید راضی نکرده بود و بی ارادت درویشان و اهل ملک مهمی را چنانکه می‌خواستند نمی‌توانستند انجام داد و فکر می‌کردند که اگر به حکومت سید علی راضی نشوند، درویشان آمل سید علی را به حکومت نصب خواهند کرد و جواب این متعذر باشد و بعد از آن راضی شدن نیز لطفی ندارد، طوعاً و کرهاً از میر قوام‌الدین بن سید رضی‌الدین اجازه حاصل کردند و درویشان را گفتند که چون شما راضی باشید کار ایشان سهل است. ایشان را هم توان راضی ساختن. چون دیدند که تدبیر دیگری نیست، یکی را جهت عزل و نصب با درویشان همراه کردند و سید قوام‌الدین را عذر خواسته به الکای موروثی فرستادند و سید علی را به منصب ولایت آمل نشانند و مردم آمل از برادرزاده‌های او جهت او بیعت گرفتند.^{۴۰}

اکنون امکان آن داشت که از فرزندان سید رضی‌الدین (وارثان آمل) کسی به مخالفت برخیزد و سخنی بگوید. از فرزندان سید رضی‌الدین هر کدام که خواستند سخن گفتن. چون لب می‌جنباندند درویشان می‌بر می‌زدند که خاموش باشید که

۳۹- تاریخ طبرستان و ردیان و مازندران ص ۴۷۲.

۴۰- همین کتاب ص ۴۵۳.

این چه سخن است. سید علی فرزند سید قوام‌الدین و مردی است به جمیع خصال آراسته. اگر با او چون و چرا گوئید ما را به شاکاری نخواهد بودن و بیچاره‌ها نیز ساکت می‌شدند و چیزی نمی‌گفتند.^{۴۱}

سرانجام سید علی بن سید قوام‌الدین در آمل و سید علی بن سید کمال‌الدین در ساری به حکومت نشستند و هر دو سید به شجاعت و سخاوت و دیانت بین الاقران ممتاز بودند و درویشان را با ایشان اعتقاد راسخ می‌بود. اگر کسی را در خطا طر صورت مخالفت ایشان بود بتخصیص سید غیاث‌الدین، از این خیال باز آمد.^{۴۲}

آزار درویشان و مخالف دیگران با ایشان

سلك درویشی با روش زورگوئی حکومت‌های محلی مازندران سازش نداشت طبعاً ملوک و امیران محلی به مخالفت برخاسته‌اند. هنگامی که میر کمال‌الدین به قلعه فیروز کوه می‌رفت از ملوک رستم‌دار کمک خواست. ملوک به یاری او نرفته و هر که از مردم رستم‌دار که به لباس فقر در می‌آمد دستور می‌دادند تا بگیرند و ایذا کنند و دوسه نفر درویش را ریش‌کنده و جامه از تن بیرون کرده، و چوب زده در زندان کردند.^{۴۳}

سید رضی‌الدین به پدر خود سید قوام‌الدین پیغام داد که ملوک رستم‌دار از آنچه با فقر و صلحا کرده‌اند، درویشان مانیز در مقام انتقام‌اند و مرا مشوش اوقاتند و نصایح و مواعظی که گفته می‌شود تسلی نمی‌نمایند اکنون به هر چه صلاح می‌دانید بر آن موجب قیام رود.^{۴۴}

سید رضی‌الدین پس از کسب تکلیف از پدر، نامه‌ای به ملک قباد - ملک رستم‌دار - نوشت و از نفرستادن کمک برای تسخیر فیروز کوه شکایت کرد و نوشت که مردم آن ولایت که در مقام توبه و انابت در می‌آیند و از هوای نفسانی و شهوات و لذات

۴۱- تاریخ طبرستان و ردیان و مازندران ص ۴۵۴ .

۴۲- همین کتاب ص ۴۵۵ .

۴۳- همین کتاب ص ۳۹۳ .

۴۴- همین کتاب ص ۳۹۳ .

دنیای دوری می‌گزینند و به درویشان ما تقرب می‌جویند و در لباس فقر درمی‌آیند چند نفری را ایذا کرده، بی‌حرمتی فرموده‌اید؛ بنابراین حرکت شنیعی که نوکران تو به درویشان ما کرده‌اند جماعت فقرا و صلحا اینجا مارا مشوش‌اند و در مقام انتقام قدم می‌نهند بالضروره تتبع ایشان نمودن ما را لازم است.^{۴۵}

سادات تسخیر ولایت رستم‌دار را پس از مشاوره به سید فخرالدین دادند و سید فخرالدین مشغول تهیه مقدمات بود. درویشان چون چنان دیدند غلغله و تکبیر و صلوات به عرش رسانیدند و دسته جمعی نزد ملک قباد پیغام فرستادند که استخفاف اهل اسلام و ایمان نه کاری سرسری است و هر که با مسلمانان استخفاف نماید یعنی که مستخف شرع است و هر که مستخف شرع باشد همیشه ذل و عار از اهل اسلام و ایمان دیده‌است. آماده باش که بالشکر می‌رسیم و به جای هر تار موی که از درویشان به طریق استخفاف کنده‌اید، سری را از تن خواهیم کند.^{۴۶}

درویشان در مقام انتقام آدم‌کشان جسورند. هنگامی که کیاوشناسف جلال‌امیر حسن دوله را به کشتن سید عبداللّه بن میر قوام‌الدین، مأمور کرد و امیر حسن نقشه خود را به مورد اجرا گذاشت، درویشان که با سیدزاده قرب‌جوار داشتند چون از این واقعه باخبر گشتند تیغ و تبر و جو بدستی برداشته، در عقب قاتلان سید عبداللّه دوانیدند. در راه بدیشان رسیده مجموع را به قتل آوردند.^{۴۷}

درویش در مقابل قتل جزع نمی‌کند بلکه دست انتقام از آستین درمی‌آورد. خبر قتل سید عبداللّه که به میر قوام‌الدین - پدرش - رسید دستور داد تا فرزندان جزع و فزع نکنند و درویشان و موافقان در جامه سوگواری در نیایند و فرمردند هر چه جزع و فزع کنید، گناه آن نزد خدای بیشتر است. اکنون کار دیگر و تدبیری دیگر

۴۵- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۹۴.

۴۶- همین کتاب ص ۳۹۷.

۴۷- همین کتاب ص ۳۶۶.

مناسب نیست جز آنکه به انتقام آن مشغول گردید.^{۴۸}

عدل و انصاف روش درویشی است.

امیر تیمور در سال ۷۹۲ متوجه مازندران شد. سید کمال الدین فرزند خود - سید غیاث الدین - را به خدمت فرستاد و تحف و هدایائی همراه کرد و پیغام داد که خداوند جهت رفع ظلم چلاویان بد کردار ولایت مازندران را در ربه اطاعت ما آورد. این حقیران مدتی است به طریق جدو آباء خود در این جنگل مازندران با مردم آنچه وظایف عدل و انصاف است مرعی داشته، به دعای دولت پادشاهان ذوی الاقتدار مشغولیم. مأمول آنکه نظر عنایت مشمول حال این فقیران گردانیده از ما بجز دعا و فاتحه و تحفه فراخور عرصه ممالک چیزی دیگر توقع ندارند.^{۴۹}

ترك دنیا به مردم آموزند

خویشتن سیم غله اندوزند

امیر تیمور، غیاث الدین فرزند کمال الدین را بند کرد و پیغام او را ناشنوده انگاشت و به طرف مازندران به راه افتاد. سادات به ماهانه سررفتند و استحکامانی برای دفاع ساختند و اموال و خز این که در ساری و آمل بود، آنچه را که ممکن بود بدان قلعه نقل نمودند و بعضی را در گل پنهان ساختند.^{۵۰} امیر تیمور به قراطغان رسید و جنگی با سادات کرد. سادات عقب نشستند و به قلعه ماهانه سررفتند. در ماه و شش روز قلعه در محاصره افتاد.^{۵۱}

روز پنجشنبه دوم شوال سنه ۷۹۵ پس از کشمکش فراوان، سادات تسلیم شدند و به خدمت تیمور آمدند. تیمور ایشان را مخاطب ساخت و گفت «من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام، به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است.

۴۸- تاریخ طبرستان و رودیان و مازندران ص ۳۶۷.

۴۹- همین کتاب ص ۴۲۲.

۵۰- تاریخ طبرستان و رودیان و مازندران ص ۴۲۴.

۵۱- همین کتاب صفحات ۴۲۶ تا ۴۲۹.

حیف باشد که شما دم از سیادت زنید و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد. شما سب صحابه می کنید و رافضی مذهب اید.» بالاخره پس از گفتگوی زیاد با سید کمال الدین سادات را بیرون آورد و دستور داد تا از رشتنق جدا کنند و یک هزار نفر رشتنق (ظاهراً از درویشان) را کشت.^{۵۲}

سرانجام امیر تیمور دستور داد تا خز این قلعه را بیرون آوردند. در قلعه مال بسیار از نقد و جنس بود. خز این آل باوند که به تصرف چلاویان درآمده بود و آنچه چلاویان خود جمع کرده بودند با اموال خاندان جلال و متیر و ذخایر مدت حکومت سادات مجموع در آن قلعه بود مگر اندکی که مدفون ساخته بودند.^{۵۲} مال خواجه‌های ساری و خواجه‌های آمل و اموال تجار غریب که در آن زمان در آمل بودند و نتوانستند بیرون رفت مجموع در قلعه بود و ارباب و اهالی ملک را اغلب اموال در آن قلعه بود. مجموع را بار کرده بیرون آوردند. خواجه‌ها و تجار غریب زانو زده مال خود را خواستند. امیر تیمور دستور داد آنچه از ایشان است بدیشان دهند. اما فایده نداشت. آتشی بود که در آنجا افتاد و خشک و تر را می سوخت.

اما اموال خاصه سید کمال الدین را که در قلم آمد که به خزینه امیر تیمور واصل شد بدین موجب است:

تنگه سفید ششصد هزار عدد، تنگه سرخ دو بیست هزار عدد، طلا از کارهای ساخته و از سبیکه صد و بیست هزار مثقال، نفره سیصد خروار شتری، اقمشه و امتعه و کاسه‌های چینی و حلبی و لاجوردی و سایر رخوت و اجناس را عدد معلوم نشد و همچنین فراخور آن از سید رضی الدین و سید فخر الدین و سایر برادران و فرزندان حلی و زیور عورات و مثل هذا که بود تعداد آن کمابین معلوم نیست و مالهای خواجه‌های ساری و آمل که بردند بی حد و بی قیاس بود، غرض امیر تیمور تا آخر

۵۲- همین کتاب صفحات ۴۳ تا ۴۳۳.

۵۳- همین کتاب ص ۴۳۳.

عمر خود همیشه اعتراف می کرد که خزاین چندین پادشاهان که به تصرف اصحاب خزاین مادرآمد هیچکدامین این مقدار نبود که خزینة حکام مازندران.^{۵۴}

پس از تحویل اجناس قلعه ماهانه سر، سادات را سوار کرد و به سازی فرستاد و خود از عقب ایشان برفت و وارد قلعه ساری شد پس از بازدید قلعه فرمود که حیف باشد این چنین همارت را خراب سازند. بگذارند تا این قلعه به حال خود باشد اما فرمود تا گنجینه ها و برجها را بکاوند تا اگر چیزی مدفون باشد بردارند. آنچه ممکن بود سعی کردند و هرچه بود برداشتند مگر چند من نقره که در چاه آبی ریخته بودند و گل بر سر آن انداخته و بعد از آن بعضی طاس و طشت و دیگر مسین بر بالای آن نهاده، باز گل ریخته بودند. چون بکاویدند و مسینه برداشتند، تصور کردند که همین بود و آن نقره ماند. چون سادات پس از مرگ تیمور از ماوراءالنهر باز گشتند، آن نقره را برداشتند و سیدعلی با برادران قسمت کرد، از آن جمله ده من بخش پدر مؤلف حقیر (میر ظهیرالدین) بود. آن را نیز در گل مدفون ساختند و غالباً اکنون نیز همچنان مدفون باشد که از کسی نشنیدم که برداشته اند.^{۵۵}

سادات و درویشانی که سنگ مردم را به سینه می زدند و در فکر مساوات و برابری بودند در دوران حکومت دونسل مال و منالی اندوختند که چشم امیر تیمور جهانگشا را خیره کرد.

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

اسکندر شیخی که لقبش از میر قوام الدین بدین خاندان داده شده بود. به دستور امیر تیمور حاکم آمل شد و برای بر انداختن آثار سادات به شکافتن گنبد میرام نوالدین پرداخت و با یاری مخالفان آن را بازبین هموار ساخت.^{۵۶}

کار درویشان به جایی رسید که نتود و او باش که در صف مخالف قرار داشتند،

۵۴- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۴۳۴ و ۴۳۵.

۵۵- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۴۳۵ و ۴۳۶.

۵۷- همین کتاب ص ۴۳۸.

در کوچه و بازار به دست انداختن و مسخره کردن ایشان پرداختند ، سیدعزالدین رکابی که از طرفداران نهضت درویشی بود و با پسران خود به گیلان فرار کرده بود، مردم در کوچه و بازار به او می گفتند «بالو بینگو که میر بینگو» یعنی بلو (بفتح باء بیای کج است) را ببیند از که میر انداخته است. میر ظهیرالدین می گوید اشاره به وقتی است که سادات از قلعه ماهانه سر بیرون می آمدند و اسلحه را از خود دور می کردند. ممکن است اشاره به دوری جستن میر قوام الدین از حمل سلاح باشد.^{۵۷}

اسکندر شیخی بر اوضاع مسلط بودن به یاغی گری پرداخت. خبر به امیر تیمور بردند. تیمور از فیروز کوه به چلاو آمد و دستور داد اسکندر را بگیرند و به قتل آوردند. تیمور در سال ۸۰۵ هجری قمری را به سیدعلی داد و سیدغیاث الدین را که اغلب در رکابش بود در آمل گذاشت و سفارش او را به سیدعلی کرد. بدین ترتیب سادات دوباره بر سر کار آمدند. حکومت تازه سادات و بازماندگان ایشان تا برافتادن ایشان به دست شاه عباس مقاله ای جداگانه می خواهد.